



## پیغام عشق

قسمت پانصد و سی و چهارم





## به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۶۶، داستان مرغ و صیاد

در این داستان، مرغ نماد هریک از ما انسان‌هاست؛ انسان‌هایی که به صورت امتداد هشیاری، پس از این که به این جهان آمده و با چیزها همانیده شده، در عین حال، این قابلیت را دارد که با خالی کردن مرکز از نقطه چین‌ها، به اصل خود رجوع کند، اما مانند مرغ در همان مرحله اول یعنی با مرکز همانیده باقی مانده و این داستان، داستان گرفتاری انسان همانیده می‌باشد. و اما صیاد به انواع گوناگون می‌خواهد مرغ را متوجه اشتباهش کند اما گوش مرغ، پُر است از صدای خواهش نفس و باید دیوار بلا را ببیند تا گوش گرش پند را بشنود؛ نظیر ما انسان‌ها که از اتفاقاتی که خداوند با قضا و کن‌فکان برای بیداری‌مان پیش می‌آورد، از تمام آن‌ها غافلیم و نشانه‌هایش را دریافت نمی‌کنیم و همچنان به بودن با مرکز همانیده ادامه می‌دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا ناید سرّش

نشنود پندِ دل آن گوشِ گرش

صیاد در ابتدای گفتارش با مرغ، در جواب به او که کیست، خود را مردی پارسا و زاهد معرفی می‌کند که از اهل دنیا و نقطه چین‌های مرکز، منفصل شده و برای امرار معاش به برگ‌های اکتفا کرده و بی‌ضرورت در چیزی نیچیده؛ چون می‌داند باید برای هر همانیدگی، تاوان دهد و در لفافه علت حضور مرغ را در آن جا متوجه‌اش می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۰

گفت: مرد زاهدم من مُنْقَطِع

با گیاهی گشتم اینجا مُقْتَنِع



می‌گویند: من نیز به کار دنیا مشغول بودم، اما ناگاه با دیدن مرگ همسایه که منظور غروب آفلین و همانیدگی هاست؛ به چشم عبرت نگریده و از خواب بیدار شدم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۴۴۲ الی ۴۴۴

مرگِ همسایه، مرا واعظ شده

کسب و دگانِ مرا بر هم زده

چون به آخر، فرد خواهیم ماندن

خو نباید کرد با هر مرد و زن

رو بخواهم کرد آخر در لحد

آن به آید که کنم خو با احد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۷

رو به خاک آریم کز وی رسته‌ایم

دل چرا در بی‌وفایان بسته‌ایم؟

مرغ که شصتت از نصایح صیاد آگاه شده و آن نصایح را متوجه خود می‌بیند، به مقاومت کشیده می‌شود، با گوش جان نمی‌شنود؛ در مقام جدال و رد سخنان زاهد که مبادا دامن حرصش را کوتاه کند برمی‌آید و سخنانی به ظاهر درست، اما از زبان ذهن می‌گویند؛ سخنانی که خود در دل هیچ اعتقادی بدان‌ها ندارد.

صیاد را به ترهب و گوشه‌نشینی از دنیا متهم می‌کند و پند می‌دهد که باید در تمام شرایط قرار بگیرد، فضا را باز کند و از پرتو و تابش نور خود به دیگران خیر و برکت برساند و سودمندترین کار را انجام دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۷۸ و ۴۷۹

مرغ گفتش: خواجه در خلوت مایست

دین احمد را ترهّب نیک نیست

از ترهّب نهی کرده‌ست آن رسول

بدعتی چون در گرفتی ای فضول؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۸۱ و ۴۸۲

رنج بدخویان کشیدن زیر صبر

منفعت دادن به خلقان همچو ابر

خیر ناس ان ینفع الناس ای پدر

گر نه سنگی، چه حریفی با مدر؟

\*مدر: کلوخ

حال آن که خود کاملاً فضا را بسته و در مقام قضاوت و مقاومت این سخنان را بیان می‌کند.

صیاد در جواب به مرغ او را متوجه سخنان ذهنی و این که فقط در قالب کلمات مانده و بویی از حقیقت نبرده می‌کند. به مرغ

می‌گوید: خود را در دام همانیدگی‌ها انداختن و در غم آفلین مردن عین گناه و عین همان رُهبانیتی است که آن را مذموم و

نکوهیده می‌داری؛ نه این که در میان خلق باشی و با همه چیز و همه کس همانیده گردی، به بهانه این که راهب و در انزوا

نباشی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵

چون حمارست آنکه نانش اُمنیت است

صحبت او عین رهبانیت است

در ادامه، گفت‌وگوی مرغ و صیاد به علت مقاومت مرغ به درازا می‌کشد؛ چون داستان ما انسان‌ها که در سفر خود به این دنیا و انجام رسالت خویش، به علت مقاومت ذهن بسیار تأخیر کرده و تبدلی رخ نداده. و مرغ همچنان چشم به دانه همانیدگی و در کار دانه تا کام بگیرد؛ از صیاد می‌پرسد دانه از آن کیست و صیاد نیز جوابی قاطع و کوبنده او را می‌دهد، تا آخرین کمک خود را انجام داده باشد. در جواب می‌گوید: دانه متعلق به فرد یتیمی است که خوردنش نه تنها جایز نیست که آتش در دل افروختن است و ما انسان‌ها نیز تا زمانی که در ذهن بوده، از پدر و اصل خود مهجور و یتیم هستیم و استفاده از هر نعمتی، با این دید ذهن حرام است و در نهایت ما را به نقت می‌کشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۲۶ و ۵۲۷

بعد از آن گفتش که گندم آن کیست؟

گفت: امانت از یتیم بی‌وصی ست

مال ایتام است، امانت پیش من

ز آنکه پندارند ما را مؤتمن

اما مرغ خود را مضطر می‌داند و استفاده از مال یتیم را حلال چون ما انسان‌ها که خود را با نقطه‌چین‌ها همانیده کرده و دائم فرمان ضرورت با هرچیز و هرکس را از مرکز همانیده و حریص، صادر می‌کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۸

گفت: من مضطربم و مجروح حال

هست مُردار این زمان بر من حلال

مرغ برای خوردن این دانه، صیاد را با القابی که در دل هیچ اعتقادی بدان‌ها ندارد خطاب می‌کند؛ او را امین و پارسا می‌خواند و اگر به حقیقت این‌گونه بود، در مقام مجادله با او بر نمی‌خاست؛ حرفش را می‌پذیرفت و گرفتار دام نمی‌شد. وضعیت ما انسان‌ها نیز مادام که از مرکز همانیده تغذیه می‌کنیم، همین است؛ برای افزودن همانیدگی‌ها، خداوند را با هزاران القاب نیک می‌خوانیم، قرآن را بر سر گذاشته و خداوند را به هزاران هزار صفت مبارک و مقدس قسم می‌دهیم و از او، طلب یک نقطه‌چین ناچیز داریم؛ این درحالی‌ست که اگر فقط یک صفت خداوند را به حقیقت قبول داشتیم، دست از دعای ذهن برداشته و با گشودن فضا، خود قرآن ناطقی می‌شدیم که قلم خداوند برای ما بهترین را بنویسد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۹

هین به دستوری ازین گندم خورم

ای امین و پارسا و محترم

در پایان، صیاد پس از اتمام حجت و گفتن شرط بلاغ و رستگاری، او را به خود وامی‌گذارد و می‌گوید: دیگر این خود تو هستی که باید ضرورت را تشخیص دهی و خوب می‌داند که مرغ همانیده با چیزها از حرص در دام خواهد افتاد، اما می‌خواهد مرغ خودش را ببیند و مرغ نیز در دل می‌داند که خوردن دانه ضرورتی ندارد؛ ما انسان‌ها نیز در اعماق جانمان، خوب می‌دانیم که نباید چیزی در دل بگذاریم و از همان ابتدا نیشِ نوش را احساس می‌کنیم و به همین دلیل دائم در ترس، دلهره و نگرانی به سر می‌بریم و قرار نداریم؛ چون بی‌ضرورت خورده‌ایم و پرهیز نکرده‌ایم و خوب می‌دانیم باید تاوان بپردازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳۰ و ۵۳۱

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضمان آن بده

سخنان صیاد بسیار تأمل برانگیز است؛ چنان که برای لحظاتی مرغ در خود فرومی‌رود؛ مانند ما انسان‌ها که تحت تأثیر آسمان گشوده و اصلان و زیر نور هدایت آنان و نیز حوادث کوبنده زندگی، ذهنمان برای لحظاتی از کار می‌افتد، قدری تأمل می‌کنیم و دوست داریم دل را یک‌دله کنیم؛ اما کشش و جاذبه همانیدگی‌ها آن قدر شدید است که حرص غالب می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۲ و ۵۳۳

مرغ بس در خود فرو رفت آن زمان

توسنش سر بستد از جذب عنان

چون بخورد آن گندم، اندر فح بماند

چند او یاسین والآنعام خواند

مرغ پا به دام می‌گذارد، شمع خاموش می‌شود، کنگ آمد تجاوز می‌کند و لباس حضور شخص مال‌باخته که آتش حرص، حتی برای لحظاتی او را از اتفاق پیش آمده یعنی دزدیده شدن قوچ‌هایش بیدار نمی‌کند، به تاراج می‌رود و در آتش حرص، در پی بانگی برای کسب زر، به قعر چاه و أسفل السافلین، پست‌ترین مرتبه آفرینش، فرو می‌افتد و بی‌جامه و رخت، بی‌یار و یاور می‌ماند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴

جامه‌ها بر کند و اندر چاه رفت

جامه‌ها را بُرد هم آن دزد، تفت

لباس حضور ما انسان‌ها نیز در اثر عدم پرهیز و حرص، در اثر همانیده شدن با نقطه‌چین‌های بی‌ضرورت، ربوده شده و هر دم با گذاشتن یک جسم و صورت در دل از حقیقت خویش دور مانده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۷۵ و ۴۷۶

حازمی باید که ره تا ده برد

حزم نبود طمع طاعون آورد

او یکی دزدست فتنه سیرتی

چون خیال او را به هر دم صورتی

و حال مرغ در دام گرفتار؛ خود را در بلا می‌بیند و سختی؛ اما باز هم آخرین تیر مقاومت را روانه صیاد کرده و او را مقصر می‌داند؛ همانند ما انسان‌ها که امکان ندارد در ذهن باشیم و مسئولیت وضعیت‌های خراب به‌بار آمده از مرکز همانیدگی را قبول کنیم و زیر بار رویم و اگر شخصی را گیر نیاوریم از وضعیت آب و هوا گرفته تا دشمنی مرغان زمین و آسمان پیش می‌رویم و در این کُفر و پوشیدن حقیقت، اصرار می‌ورزیم تا مبادا از خواب بیدار شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۷

گفت آن مرغ: این سزای او بود

که فسون زاهدان را بشنود





اما صیاد با گفتن جمله‌ای مرغ را متوجه می‌کند:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۸

گفت زاهد: نه، سزای آن نشاف

کو خورد مالِ یتیمان از گزاف

و این بار جمله او کارگر؛ چراکه مرغ تمام حقه‌ها و تمام تیرها را افکنده و دست ذهن در این جا رو می‌شود و مرغ، مغموم روی به درگاه خداوند با تسلیمی توأم با پشیمانی و اقرار به گناه، زبان دیگری باز می‌کند و ناله‌ها سر می‌دهد و در این ناله خالصانه تمام مرکز انباشته از همانیدگی‌هایش متزلزل می‌شود و آماده انفصال.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۵۹ الی ۵۶۲

بعد از آن نوحه‌گری آغاز کرد

که فَنخ و صیاد لرزان شد ز درد

کز تناقض‌های دل پُشتم شکست

بر سرم جانا بیا می‌مال دست

زیر دست تو سرم را راحتی ست

دست تو در سُکربخشی آیتی ست

سایه خود از سر من برمدار

بی‌قرارم، بی‌قرارم، بی‌قرار

و به حقیقت اگر لحظه‌ای در پناه خداوند نباشیم چون مرغ و غلام هندو در دام می‌افتیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۷۶ و ۴۷۷

او یکی دزدست فتنه سیرتی

چون خیال او را به هر دم صورتی

کس نداند مکر او اِلا خدا

در خدا بگریز و وارِه زان دغا

و چقدر باید از این لحظات بیداری مراقبت کرد و چه بسا انسانی که در اثر ریب‌المنون‌های سخت یا قرین شدن با بزرگان، از خواب ذهن برخاسته اما وسواس ذهن دوباره او را به سمت همانیدگی‌ها برده و با هزار ترفند و حيله برای اغوایی دیگر و خوابی عمیق‌تر در کار شده!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۸۸ و ۵۸۹

خوابناکی کو ز یقظت می‌جهد

دایه وسواس عشوه‌ش می‌دهد

رو بخُسپ ای جان که نگذاریم ما

که کسی از خواب بجهاند تو را

اما اگر سالک از این وسواس درگذرد و توفیق الهی او را یار؛ آن‌گاه صدای آب از انداختن خشت همانیدگی‌ها بر گوش جانش خوانده و شنیده می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۹۰ و ۵۹۱

هم تو خود را بر گنی از بیخِ خواب

همچو تشنه که شنود او بانگِ آب

بانگِ آبم من به گوشِ تشنگان

همچو باران می‌رسم از آسمان

پس:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۲

بر چه ای عاشق، برآور اضطراب

بانگِ آب و تشنه و آنگاه خواب؟

والسلام

با احترام، سرور از شیراز



### ❦ به نام عشق ❦

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۵

❦ این عدم خود چه مبارک جایست ❦

❦ که مددهای وجود از عدمست ❦

مولانا می‌فرماید با انباشتگی دردها، باورها، پول و دیگر اقلام ذهنی شما به سعادت و آرامش اصیل نخواهید رسید. تنها راه نجات تو ای انسان زنده شدن به این لحظه ابدی‌ست. تو باید هشیارانه و آگاهانه تسلیم شوی و با درد هشیارانه کشیدن، تسلسل فکرهای پی‌درپی و زنجیروار را پاره کنی تا زندگی به تو دسترسی پیدا کند. تا بتواند اول جسم و روح تو را درمان کند و بعد دنیای مادی تو را سامان دهد. تنها راه نجات، عدم کردن مرکز است. تنها از مرکز عدم مددها و کمک‌های غیبی از راه می‌رسند و تو را از رنج بی‌پایان نجات می‌دهند. مولانا می‌گوید: ای انسان چقدر می‌خواهی زیان ببینی و خسارت متحمل شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵

❦ کاروان‌ها بی‌نوا وین میوه‌ها

❦ پخته می‌ریزد، چه سحرست ای خدا؟ ❦

❦ سبب پوسیده همی‌چیدند خلق

❦ درهم افتاده به یغما خشک‌حلق ❦

کاروان‌های انسانی از کنار میوه‌های پخته و رسیده بی‌نصیب می‌گذرند. خدایا این چه سحر و جادوست. میوه‌های پخته و رسیده همان شادی بی‌سبب، عشق و آرامش ایزدی‌ست که از مرکز خالی شده از شهوات انسانی می‌جوشد.



کاروان‌های انسانی مشغول سیب‌های پوسیده هستند. مثل گرفتن تأیید و توجه، اضافه کردن چیزهای آفل، خوشی خواستن از انسان‌ها و...

تا زمانی که انسان مشغول سیب‌های پوسیده باشد غیرت خداوند اجازه نمی‌دهد او به میوه حیات‌بخش زندگی دسترسی پیدا کند. شرط رسیدن، تنها تسلیم و مستقر شدن در این لحظه‌ست تا آب حیات زندگی از درون انسان شروع به جوشش کند و شادی بی‌سبب را به انسان هدیه دهد. مولانا گوشزد می‌کند که ای انسان مراقب باش که رسیدن به حال خوش و شادی بی‌سبب را هدف غایی و نهایی خود ندانی و فقط به دنبال حال خوش نباشی بلکه هدف تو باید والاتر و با شکوه‌تر باشد. هدف تبدیل شدن هشیاری جسمی به هشیاری حضور است. مولانا می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

طی کردن این مسیر پرفرازونشیب صبر زیادی می‌طلبد. در هر قدم این مسیر دامی پهن است. یکی از این دام‌ها وسوسه رسیدن به حال خوش است. اگر به حال خوش قناعت کنیم از رسیدن به هدف اصلی‌مان که همان زنده شدن و تبدیل شدن به خداوند است محروم می‌شویم. هرچند حال خوش، یکی از هزاران برکاتی‌ست که از مرکز عدم صادر می‌شود.

بسیاری از انسان‌ها برای فرار از دردهای طاقت‌فرسا به عرفان روی می‌آورند. مدتی روی خود کار می‌کنند. فضاگشایی می‌کنند و خرد و شادی زندگی کم‌کم از فاصله بین افکارشان می‌جوشد و وضعیت‌های درونی و بیرونی‌شان را کمی سامان می‌دهد و حالشان بهتر می‌شود. به این نقطه که می‌رسند کار را تمام شده فرض می‌کنند و آرام‌آرام به روند گذشته برمی‌گردند چرا؟



چون هدف رسیدن به حال خوش بود نه تبدیل هشیاری. بنابراین دوباره الگوهای فکری دردساز بالا می‌آیند و مسئله و مانع ایجاد می‌کنند. همانندگی‌های انسان بسیار موذی هستند. یکی از دسیسه‌های من‌ذهنی این است که وقتی مقداری هشیاری حضور ذخیره شد و از فضای خالی بین افکار، شادی بی‌سبب جوشید و روح و جسم ما را طراوت بخشید نفس شروع می‌کند به زمزمه کردن که آفرین تو به هدفت رسیدی و موفق شدی تو دیگر استاد شده‌ای. این جاست که سالک باید بسیار مراقب باشد و لحظه‌ای خود را فارغ از این امر مهم نداند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

❦ که تو آن هوشی و باقی هوش پوش

❦ خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش ❦

با سپاس فراوان طاهره از بندرعباس 🙏



به نام خدا

و با عرض سلام و ارادت خدمت همه عزیزان به‌ویژه کودکان و نوجوانان عشق.

جبر و اختیار

وقتی ما در ذهن بمانیم و به کارهای من‌ذهنی خود ادامه دهیم و بگوییم: من نمی‌توانم تغییر کنم و وضعیتم همین طوری که هست باید باشد، پس در کنترل من‌ذهنی هستیم و به‌عنوان هشیاری یا امتداد خدا از قدرت اختیاری که خداوند به ما داده درست استفاده نمی‌کنیم. مثلاً وقتی هر برنامه تلویزیونی را می‌بینیم و یا به رسانه‌های اجتماعی مرتب سرک می‌کشیم و وقت خود را هدر می‌دهیم، پس در جبر من‌ذهنی گیر افتادیم و از خرد خدایی و قدرت اختیار که چراغ پرهیز را برای ما روشن می‌کنند، بی‌بهره می‌مانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۶

یک مثال ای دل پی فرقی بیار

تا بدانی جبر را از اختیار

ما خود را تحت‌الشعاع من‌ذهنی و جبرش قرار می‌دهیم و بعد می‌گوییم: خدایا این چه بدبختی است که گریبان‌گیر ما شده که هم از تو و دل عدم شده جدا مانده‌ایم و هم از دینمان که سبب دیدار ما با توست. ماندن در ذهن ما را از پدری چون تو، ای خدا بی‌نصیب کرده و یتیم شده‌ایم.

چطور ممکن است مدعی بودن با تو باشیم و بخواهیم تو را ملاقات کنیم، ولی از طرف دیگر باورپرستی و دردپرستی را الگوی زندگی خود قرار می‌دهیم، و حتی فکرهای گذشته و آینده مرتب خوراک ما می‌شوند. نه این ممکن نیست. باید خیلی زحمت بکشیم و درد هشیارانه بکشیم تا این من‌ذهنی خودخواه و دردساز از ما بیرون رود.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۵۸

کاین چه بد بختی است ما را ای کریم؟

از دل و دین مانده ما بی تو یتیم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

\*مُعْجَبی: خودبینی

اما چقدر دیدن از طریق دید تو لذت بخش است. وقتی از طریق تو می‌بینیم، همه چیز و همه آدم‌ها برایمان از یک جنس که تو باشی هستند. نه خشمی هست و نه دردی. جهان سرشار از صلح و دوستی و زیبایی حاکم زندگی ما می‌شود. این تجربه‌ای است در زندگی‌ام که نمی‌توانستم با شخصی و کلامش کنار بیایم.

اما مولانای عزیز پند بسیار زیبایی به ما می‌دهند که خیلی مواظب باشیم تا این حالت گشایش را به راحتی از دست ندهیم؛ مثلاً اگر در مورد این فضای گشوده شده درون با کسی صحبت کنیم، بعد متوجه می‌شویم که خیلی زود تحت تأثیر اثر منفی دید من‌های ذهنی قرار گرفتیم و نمی‌توانیم در این مسیر معنوی و فضاگشایی بیشتر پیشرفت کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۹

دیده‌ی تو چون دلم را دیده شد

این دل نادیده، غرق دیده شد





مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۷۸

هین میاور این نشان را تو به گفت

وین سخن را دار اندر دل نهفت

وقتی این دل عدم شده خاتم انگشتی ماست که در پشتش اسم اعظم نوشته شده است، پس خیلی گران بها است. چرا قدر آن را ندانیم و به راحتی از دست بدهیم؟ چرا اجازه دهیم که دل عدم شده ما به شکار شیطان نفس درآید و دوباره همانیده شود؟ بدانیم که اگر شیطان، این خاتم ما را شکار کند، بنابراین حتماً دچار جبر من ذهنی شده ایم و اختیار خود را از دست داده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۵۱

خاتمِ تو این دلست و هوش دار

تا نگردد دیو را خاتمِ شکار

حال که با قرار گرفتن در ذهن و دیدن از طریق همانیدگی‌ها مرکز خود را آلوده کردیم، باید بپذیریم با من ذهنی نمی توانیم این آلودگی‌ها را پاک کنیم، بلکه این عنایات خداوند هست که با به کارگیری قدرت اختیار خود و پرهیز کردن، با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و متعهد شدن به مرکز عدم، خدا هم این همانیدگی‌ها را از مرکز ما پاک می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱

ما بشوییم این حدّث را تو بهل

کار دستست این نمط نه کار دل

\*حدّث: مدفوع، سرگین

\*بهل: رها کن، فعل امر از مصدر هیلیدن



\*نمط: نوع، روش، اسلوب

پس خدایا! خودت به ما کمک کن و به این دل سرگشته من ذهنی ما تدبیر و خرد خودت را ببخش. ما کمان‌هایی در دستان پر قدرت هستیم. تیرانداز واقعی تو هستی. ما قول می‌دهیم که مرتب فضاگشایی کنیم و تو هم فکرهای خلاقانه و خرد بکرت را همچون تیری از کمان خمیده ما پرتاب کن تا در این جهان درست فکر و عمل کنیم، چون تا وقتی در من ذهنی باشیم، فکرهای ما خلاق و مفید نیستند.

خدا هم به ما می‌گوید: نگاه کن من چگونه این همانیدگی‌ها را از دلت بیرون می‌کنم. آیا ما واقعاً تاکنون دقت کردیم چگونه خداوند همانیدگی‌ها را از دلمان بیرون می‌کند؟ دو راه را به ما نشان داد و گفت: یا در جبر من ذهنی‌ات هستی و درد می‌کشی تا بیدار شوی یا آگاهانه با فضاگشایی کردن و با استفاده از قدرت اختیار و پرهیز نمودن به سوی من می‌آیی. آن وقت من هم همانیدگی‌ها را از مرکز دور می‌کنم. پس خداوند منتظر چنین دل پر از نور و برّ و نیکی است. دلی که باز شده و از آن فضل و برکات خدا جاری است نه دل سنگی و منقبض من ذهنی که دردساز است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۱

این دل سرگشته را تدبیر بخش

وین کمان‌های دوتو را تیر بخش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵

تا مگر این از دلش بیرون کنم

تو تماشا کن که دفعش چون کنم



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و برّ

هست آن سلطانِ دلها منتظر

\*بر: نیکی

با کمال تشکر و احترام مهردخت از چالوس



با سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور

برگرفته از برنامه ۸۷۴

🌸 قضا و کن فکان

🌸 قضا اراده الهی در این لحظه براساس عقل کل است.

🌸 و کن فکان یعنی فرمان بشو پس می شود قدرت آفرینش و تبدیل زندگی است. طرح قضا کاملاً جامع و دقیق است کاملاً قابل اعتماد است.

🌸 قضا کمال طلبی من ذهنی نیست بلکه حقیقت است. قضا براساس خرد کل است که کل کاینات را اداره می کند این لحظه را اداره می کند.

🌸 کن فکان توانمندی شکوفایی ما در این لحظه است توانمندی تبدیل و تغییر است. این توانمندی در ذات همه انسان ها هست در صورتی که فضاگشایی کنیم فرم ما آباد و بی فرمی ما وسیع و ریشه دار می شود. ما با تسلیم و فضاگشایی با قضا و کن فکان عملاً همکاری می کنیم و این همان توکل و اعتماد بر زندگی مسبب الاسباب است. توانمندی کن فکان فارغ از علت و اسباب کار می کند. گاهی ممکن است ما با ذهن بتوانیم تغییرات و آبادانی که کن فکان در جهان فرم ایجاد می کند را با اسباب توضیح دهیم. مثلاً غالباً می بینیم پس از باران باریدن گل های باغچه با طراوت شده این نباید ما را به اشتباه بیندازد که کن فکان برای انجام کارش به سببی در جهان فرم نیاز دارد.

🌸 کن فکان بشو پس می شود است. پس پشت قضا و کن فکان خدا یا زندگی است و او بر همه چیز توانا و کافی است و دانا است.



🌸 قضا و کن فکان این کنایه و شوخی نیست یک حقیقت صریح است. تمام نظام اسبابی که ذهن ما درک می کند را خود زندگی خلق کرده است، می تواند آن را به هم بزند.

🌸 قضا و کن فکان با می دانم های من ذهنی کار نمی کند. بپذیریم که زندگی کافی است و نترسیم از این که تسلیم شویم و می دانم من ذهنی را رها کنیم.

🌸 با تشکر پروین از مهاباد 🌸



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)